

مرتضی حسینی دهکردی

جهل مقدس



مقدمه: در سال ۱۴۰۰ میلادی، در اوج چیرگی مطلق کلیسای کاتولیک بر زندگی مردم اروپا، در ایام تیره و تاری که هیچ آزاده‌ای نمی‌توانست کمترین کلمه‌ای بر علیه باورهای کلیسا بیان کند و عقیده‌ای ابراز دارد، دادگاه تفتیش عقاید واتیکان، فیلسوف، ریاضی‌دان، ستاره‌شناس و شاعر آزاد اندیشی نامدار «جوردانو برونو» (Giordano Bruno) را به جرم مخالفت با کلیسا به سوختن در آتش محکوم کرد.

«برونو» قبلاً مدت ۸ سال در بازداشت گاه‌های مخوف کلیسا به سر برده بود و چون از عقاید خود توبه نکرد، دادگاه دستور مرگ وی را صادر نمود. روزی وی را در میدانی در رُم به تیر آهنی که در میان توده‌های چوب و هیزم نصب شده بود بستند تا وجود گنه‌کار او را با آتش بسوزانند.

در آخرین لحظات قبل از شعله‌ور شدن آتش، پیرزنی جمعیت انبوه تماشاگران را شکافت و ضمن خواندن ادعیه مذهبی از گوشه دستمال خود، قطعه چوبی را بیرون آورد و روی خرمن هیزم‌ها گذاشت تا در راه خدا و به آتش کشیدن موجودی گنه‌کار، مشارکت نماید.

تا آن لحظه «جوردانو برونو» ساکت بود ولی وقتی حرکت پیرزن را دید، فریاد زد: «لعنت بر این جهل مقدست باد» و از آن روز، مفهوم جاودانه «جهل مقدس» برای همیشه در تاریخ جهان به یادگار باقی ماند.

در زیر داستان‌هایی چند را که کم و بیش از جهل مقدس نشأت یافته‌اند، از یادمانده‌های دیرین خود و یا از روایاتی که از دوستان مورد اعتماد شنیده‌ام می‌نویسم:^۱

امید آنکه در این داستانها، بخشی از روحيات و خلقیات و باورهای مردم ایران و برخی از رویدادهای فرهنگی و اجتماعی کشور ما در چند دهه گذشته مورد نقدی منصفانه قرار گرفته باشد.

^۱ - برگرفته از دانشنامه «ویکی پدیا»، کتاب دکتر مصطفی محقق داماد به نام: «جهل مقدس»

بازسازی گنبد مسجد گوهرشاد مشهد

به باور بسیاری از هنرشناسان و صاحب‌نظران ابنیه تاریخی و اساتید معماری، مسجد گوهرشاد مشهد که در سال ۷۹۶ خورشیدی وسیله گوهرشاد خاتون، همسر شاهرخ تیموری در جوار مرقد امام هشتم شیعیان احداث شد، از نظر زیبایی و هنر معماری یکی از ۱۲ بنای برجسته و درخشان جهان به شمار می‌رود.^۱

در دهه ۱۳۴۰ خورشیدی در گنبد اصلی این بنا شکاف بزرگی پیدا شد که نگرانی‌های بسیار بوجود آورد و سازمان اوقاف که متولی این مسجد بود، از مهندس «عباس آفرنده»، رئیس اداره ساختمان فرهنگ خراسان خواست تا هر چه زودتر نسبت به تعمیر و ترمیم این شکاف اقدام نماید.

وی پس از بررسی‌هایی چند به اداره اوقاف اطلاع داد که خرابی به وجود آمده به حدی بزرگ و گسترده و عمیق است که نمیتوان آنرا تعمیر و ترمیم کرد و پیشنهاد نمود که گنبد به کلی تخریب گردد و به جای آن گنبد جدیدی با استفاده از بتون آرمه احداث شود که برای ابد باقی بماند. سازمان اوقاف نیز بدون کمترین تحقیق و تأمل و بررسی بیشتر و بی آنکه با دیگر صاحب‌نظران و دانشکده‌های معماری و آرشیتک‌های مشهوری که در آن زمان در ایران فعالیت داشتند^۲ مشورت نماید، با این پیشنهاد خام موافقت کرد و تخریب گنبد چند صدساله و بازسازی آن آغاز شد.

این خبر مهم و شگفت‌آور و غیرمعمول به زودی در همه نقاط جهان منتشر شد و با اعتراض‌ها و انتقادهای شدید دانشکده‌های معماری و دوستداران ابنیه تاریخی و هنرشناسان برجسته جهان روبه‌رو گشت و از این اقدام نسنجیده به عنوان بدترین و نامناسب‌ترین شیوه‌های تعمیر ابنیه تاریخی یاد شد.

اقدام خام و عجولانه‌ای که حتی در عقب افتاده‌ترین نقاط جهان، نظیر آن دیده و شنیده نشده است.

در سال ۱۳۵۶ خورشیدی که نگارنده این سطور مسئولیت آموزش و پرورش خراسان را به عهده داشتم، اغلب شب‌ها، مهندس عباس آفرنده که هنوز مسئول احداث مدارس آن استان بود، به خانه ما می‌آمد و با هم گفتگو می‌کردیم.

^۱ - معمار و طراح هنرمند این بنای عظیم، «قوام الدین شیرازی» نام داشت که از برجسته‌ترین معماران محسوب می‌شد و پس از اتمام مسجد گوهرشاد، مصلاهی عظیم شهر هرات را که از شاهکارهای مهندسی جهان است به دستور گوهر شاد خاتون احداث کرد. از این معمار هنرمند، بناهای بسیاری در هرات باقی مانده است.

^۲ - در آن زمان معماران برجسته و هنرمندی مانند: «مهندس هوشنگ سیحون» (طراح و خالق ابنیه ماندگاری مانند: آرامگاه‌های بوعلی در همدان، فردوسی و نادرشاه افشار در مشهد، حکیم عمر خیام و کمال‌الملک و عطار در نیشابور، مجلس سنا در تهران و دهها اثر ماندگار دیگر و استاد «حسین لرزاده» معمار هنرمندی که احداث ۸۰۰ مسجد و از آن جمله مسجد اعظم قم را در کارنامه درخشان خود داشت در ایران فعالیت می‌کردند که مشورت با آنها میتوانست از بروز این فاجعه پیش‌گیری کند.

شبی از وی خواستم تا جریان دقیق و کامل بازسازی گنبد مسجد گوهرشاد را برایم روایت کند. گفت وقتی من عمق شکاف و درجه گستردگی آنرا دیدم، متوجه شدم که این درجه از ویرانی به هیچ وجه قابل تعمیر و ترمیم نیست و به فرض مرمت، چندی بعد مشکلات دیگری پیدا می‌شود. فکر کردم بهتر است گنبد جدیدی با همان ابعاد و مقیاسات و ویژگیها با بتون آرمه بسازم که برای ابد باقی بماند.

پس از جلب نظر سازمان اوقاف، مدت مدیدی صرف محاسبه‌های فنی کردم و پس از اطمینان کامل از درستی محاسبات مزبور، بر آن شدم که به خانه یکی از علمای مذهبی رفته و برای شروع به کار تقاضای استخاره نمایم.

روزی پس از گرفتن وضو، در نهایت خلوص نیت و قلبی پاک و توکل به حق به خانه یکی از علمای بزرگ مشهد رفتم و برای شروع این طرح عظیم و امرالهی، تقاضای استخاره نمودم. شگفت آنکه جواب استخاره آیه‌ای به این مضمون بود: «ان الله سریع الحساب». از شنیدن این آیه مبارکه آن چنان شاد و امیدوار شدم که بدون اینکه به بقیه آن توجه کنم به این باور رسیدم که مطالعات و محاسبات من به طور کامل مورد تأیید حضرت حق قرار دارد و کمترین شک و تردید در انجام این طرح جایز نیست. در همان لحظه بر آن شدم که بدون اتلاف وقت، عملیات بازسازی گنبد را آغاز نمایم.

بدین سان بود که گوهری درخشان از بین رفت و گنبدی از سیمان و آهن به جای آن ساخته شد.^۱

استقبال از پیشوای مذهبی

داستان عبرت برانگیز زیر را یکی از دوستان فرزانه‌ام به نام: «مصطفی رهبر» برایم تعریف کرد. داستان کم‌دی - تراژدی تأمل برانگیزی که به راحتی میتوان مقوله «جهل مقدس» را در آن باز شناخت:

در سال ۱۳۳۰ خورشیدی، در بحبوحه نهضت ملی شدن نفت، «آیت الله سیدابوالقاسم کاشانی» که از اجلّه علمای مذهبی ایران و از نزدیک‌ترین و مؤثرترین یاران و همراهان «دکتر مصدق» محسوب می‌شد و در جامعه ایران محبوبیت گسترده‌ای داشت، با قطار راه آهن عازم سفر به مشهد بود.

^۱ - در جهان متمدن، ارزش حفظ و نگهداری ابنیه تاریخی تا بدان حد مورد توجه است که اگر فقط بخش اندکی (حتی ۱ یا ۲ درصد) از بنا به جا مانده باشد. کارشناسان با دقت و مطالعه بسیار و توجه کافی به تاریخ و فرهنگ زمان احداث بنا، کل ساختمان را با همان مواد و مصالح اولیه و محفوظ نگهداشتن ارزش‌های نخستین، بازسازی می‌کنند به حدی که بنای احداث شده کمترین تفاوتی با آنچه در آغاز بوده ندارد. به همین جهت تعمیر و ترمیم ابنیه تاریخی از بخش‌های مهم تعلیماتی دانشکده‌های معماری جهان قرار دارد و کشورهایی مانند: ایتالیا، اسپانیا، فرانسه، انگلستان و روسیه در این زمینه به تجربیات گرانقدری دست یافته‌اند.

وقتی قطار به سمنان رسید، جمعیت انبوهی از مرد و زن و پیر و جوان در ایستگاه راه‌آهن حضور داشتند تا از رهبر محبوب خویش استقبال نمایند. قرار بود ایشان برای مدتی محدود از قطار بیرون آمده و با دوست‌داران و پیروان خود ملاقات نماید.

وقتی آیت‌الله از قطار پیاده شد، سیل جمعیت به سوی وی هجوم برده و ازدحام و هیاهو و شلوغی عجیب و پیش‌بینی نشده‌ای برپا شد به نحوی که هر آن احتمال میرفت تا حادثه شومی رخ دهد و گروهی زیر دست و پا از بین بروند.

تذکرات پیاپی و درخواست‌های ملت‌مسانه همراهان آیت‌الله و تلاش نیروهای پلیس نیز کمترین تأثیری در ازدحام مردم و هیاهو و فشارهای آزار دهنده نداشت و لحظه به لحظه فشار جمعیت پیرامون آیت‌الله بیشتر و بیشتر می‌شد و کمترین راه‌حلی نیز به نظر کسی نمیرسید.

در این بحبوحه سرسام‌آور و نگران‌کننده، مرد تنومند و قد بلندی به نام: «رجب علی دربانی» که راننده اداره راه و یکی از چهره‌های شناخته شده سمنان به شمار میرفت و از هر جا که می‌گذشت بوی عرق کشمش آمیخته با بوی زننده سیگار اشنو^۱ فضای پیرامون وی را غیرقابل تحمل می‌کرد، با فشار به جمعیت سعی داشت تا هر طور شده راهی پیدا کند و خود را به آیت‌الله برساند و دست‌های او را ببوسد.

در آن میان یک نفر فریاد زد: رجب علی تو را به خدا این قدر فشار وارد نیاور، آیت‌الله زیر دست و پا له میشود و از بین میرود. چرا این قدر فشار وارد میکنی؟

رجب علی در نهایت خشم و با لحنی حق به جانب جملاتی به زبان سمنانی گفت که تقریباً مفهوم آن به فارسی چنین است:

مُرد که مُرد، به درک که مُرد، غم فلانم هم نیست، من ثواب نکنم که آیت‌الله ممکن است بمیرد؟ به درک که مُرد. به راستی به این همه اشتیاق لبریز از بلاهت جز «جهل مقدس» چه نامی میتوان داد.

ترسم نرسی به کعبه ای اعرابی راهی که تو میروی به ترکستان است

^۱ - سیگار اشنو، سیگار ارزان، قوی و بسیار بدبونی بود که اکثر افراد فردوست جامعه میکشیدند.

صیغه زوآر: در ایامی که من مسئولیت آموزش و پرورش خراسان را به عهده داشتم، رئیس شورای آموزش و پرورش این استان، مرد معمر و دانشمندی به نام: «کبیری» بود که اغلب اوقات وی را میدیدم و در زمینه مسائل آموزشی با وی مشورت می کردم.

روزی برایم تعریف کرد که حدود ۲۵ سال قبل، من به سرپرستی اوقاف خراسان منصوب شدم. نخستین روزی که به اداره اوقاف رفتم دیدم تعداد زیادی مرد در سنین مختلف جلو اداره ایستاده‌اند.

از معاون خود پرسیدم چرا این افراد در اینجا ایستاده‌اند؟ گفت برای دریافت پول صیغه. من یکه خوردم و خیال کردم اشتباه شنیده‌ام. بار دیگر پرسیدم برای چی؟ گفت سال‌ها قبل مرد توانگری یک ده بزرگ شش‌دانگی را وقف کرده که کل درآمد سالانه آن به زوآری داده شود که هنگام اقامت در مشهد قصد صیغه کردن زن و یا دختری را دارند.

کبیری گفت من از شنیدن این خبر غیرمعمول و غیرمعقول بسیار ناراحت و متعجب شدم. تا آن زمان فکر می کردم که زوآر مشهد برای تقرّب به حضرت حق و تعالی روح و راز و نیاز با معبود ازلی رنج سفر بر خود هموار می کنند، هم چنین براین باور بودم که توانگران برای سپاس از آفریدگار و تقرّب بیشتر به او، بخشی از اموال خود را وقف امور خیر و عام المنفعه و رفاه جامعه می نمایند و هرگز نمی توانستم تصور کنم که ارضاء تمایلات جنسی زوآر نیز می تواند بخشی از معتقدات مقدس به شمار آید.

از وی پرسیدم چطور است که درآمد این روستا را صرف اموری مانند احداث مدرسه، درمانگاه و امثال آن کنیم؟ گفت هم منع قانونی دارد و هم با نیات واقف مغایر است.

کاری از دستم ساخته نبود ولی هیچ گاه نتوانستم این گونه نیات را با انسانیت و تعالی روح و وصول به حق پیوند دهم و صمیمانه براین گمانم که:

هزار سال دگر تا رسی به انسانی

هزار سال بود راه تا مسلمانی

رندی و پزشکی

در سال ۱۳۲۹ خورشیدی در سفری از تهران به اصفهان، وقتی اتوبوس ما به قم رسید، در میدانی نزدیک حرم متوقف شد و راننده اعلام کرد که حدود یک ساعت و نیم در اینجا توقف میکنیم تا مسافران بتوانند زیارت کنند.

من اشتیاق داشتم که هر طور شده برخی از آب انبارهای مشهور و هم‌چنین دیگر نقاط شهر قم را به بینم. در خیابانی که از جلو حرم به سمت اصفهان ادامه داشت، شروع به قدم زدن کردم. اغلب ساختمانها خشتی و کهنه و فرسوده بود. در حدود یک کیلومتری جنوب حرم، ساختمان آجری بسیار زیبا و مدرن و چشم‌نوازی قرار داشت که از دیدن آن بسیار شگفت‌زده شدم. جلوتر رفتم، معلوم شد که آن بنای زیبا، خانه و مطب پزشکی به نام: «دکتر شفا» است. در کنار در ورودی تابلوی بزرگ و زیبایی نصب شده بود که اشعار زیر را با خطی زیبا و استادانه روی آن نوشته بودند: مطب دکتر اینجا کاخ بنت مصطفی آنجا / بشارت دردمندان را، دوا اینجا شفا آنجا

در این جا طب یونانی و تشریح اروپایی / فرامین الهی و آیات خدا آنجا / توانایی است یعنی حکم و تقدیر / سبب اینجاست، یعنی حکمت و تدبیر و دانایی / قضا آنجاست

من با دیدن این کلمات با مدادی که همراه داشتم، شعر را یادداشت کردم تا آنرا در دفتر خاطرات بنویسم.

بعدها فهمیدم که این پزشک رند و زرننگ قمی، پدر شجاع الدین شفا، نویسنده و مترجم مشهوری است که سالها معاونت فرهنگی دربار محمدرضا شاه را به عهده داشت.

برای نخستین بار بود که چنین تبلیغ رندانه‌ای می‌دیدم که بیماران را به مطب می‌کشانید و اگر در درمان آنها توفیقی به دست نمی‌آمد، قبلاً گفته بود که شفا دهنده دیگری است و به بیماران حق سؤال و طلبکاری نمی‌داد.

بشارتی که جز ریا و سالوس بنیادی نداشت.

گرگ درون

در سال ۱۳۸۴ که به ایران رفتم، چند روزی در خانه خواهر بزرگم در اصفهان اقامت داشتم. روزی از وی پرسیدم آیا در حوالی خانه شما شیرینی فروشی معروفی نیست تا من مقداری شیرینی خرید کنم؟ گفت یکی از بهترین قنادی‌های اصفهان در حوالی خانه ما قرار دارد. با هم از خانه بیرون رفتیم و پس از عبور از کوچه به خیابان کمال اسماعیل (خواجو) رسیدیم. خواهرم گفت باید به آن سوی خیابان برویم. کسانی که در سالهای اخیر به ایران رفته‌اند، میدانند که رفتن به دیگر طرف خیابان تا چه حد خطرناک و دشوار است. باید صبر می‌کردیم تا گروهی از دانش‌آموزان و دانشجویان جمع شده و همراه آنها به طرف دیگر خیابان میرفتیم. وقتی به آن سو رسیدیم به سمت چپ پیچیدیم و بعد از طی ۲۰۰ - ۱۵۰ متر بار دیگر خواهرم گفت حالا باید به طرف دیگر خیابان برویم. بسیار شگفت‌زده شدم و گفتم ما که چند دقیقه قبل آن سوی خیابان بودیم، پس چرا به این طرف آمدیم؟ در نهایت بهت و ناباوری من گفت اگر از آن طرف میرفتیم باید از جلو مغازه قصابی یهودی‌ها که گوشت کاشر می‌فروشد عبور

می‌کردیم و من به هیچ وجه نمی‌خواهم تا آن حد نزدیک در فضائی نفس بکشم که یهودی‌ها نفس می‌کشند. من از این گفته به واقع یگه خوردم و بهت زده شدم و برای لحظاتی چند قدرت تکلم نداشتم و نمی‌دانستم که به او چه بگویم؟

در آن ایام من با اصطلاح "جهل مقدس" آشنائی داشتم، ولی مفهوم واقعی آنرا درک نمی‌کردم. در آن لحظه بود که همه زشتی‌ها، تاریکی‌ها، پلیدی‌ها و سبیت‌های ناشی از جهل مقدس، برایم جان گرفت و معنا و مفهوم پیدا کرد.

به راستی با این‌گونه جهل‌های مقدس به کجا می‌رویم؟ چه آینده‌ای در انتظار ماست؟ به یاد حافظ شیرازی می‌افتم و کلام بهشتی او که از ازل تا ابد به زندگی انسان‌ها زیبایی، صفا و معنی و مفهوم می‌بخشد:

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود
ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است

در نهایت تأسف باید اذعان کرد که چنین باورهای پلید و ضد انسانی منحصر به زمان ما نیست. قرن‌ها پیش نیز «شیخ فریدالدین عطار» عارف بزرگ در کتاب ارجمند: «تذکره الاولیاء» داستان مشابهی نقل می‌کند:

مسلمانی گفت روزی در بازار بغداد با یک یهودی مناظره می‌کردم و بر زبانم گذشت که: «ای یهودی سگ». در این دم حلاج که از پهلوی ما می‌گذشت نگاه تندی به من انداخت و گفت: «سگ نفس خود را به عوعو و امدمار» و به سرعت دور شد. من چون از نزاع فارغ شدم نزد حلاج رفتم و از او عذر خواستم تا از من خشنود شد. سپس گفت: ای پسر، همه دین‌ها از آن خداست و اختلافی بین آنها نیست.^۱

به راستی تنها افرادی که اندیشه‌های آنها «ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است»^۲ میتوانند از عوعوی سگ نفس خود در امان بمانند.^۳

در ادبیات گرانقدر پارسی نیز، اغلب سخن‌سرایان در این زمینه آثار دلپذیری گفته‌اند که از جمله میتوان به غزل نابی از «عماد خراسانی» اشاره کرد:

چگونه حرام به حلال تبدیل می‌شود!

^۱ - تذکره الاولیاء، صفحه ۵۸۶.

^۲ - غلام همت آنم که زیر چرخ کبود
ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است (حافظ)

^۳ - با سپاس از فرزانه ارجمند خانم شیرین‌دخت دقیقیان که مرا با تذکره الاولیاء آشنا ساخت.

در سال ۱۳۳۴ خورشیدی که معلم دانشسرای کشاورزی ساری بودم، روزی به دیدن باجناقم (ابوالقاسم عظیمی) که با پدرش: «آیت‌اله عظیمی ساروی» در یک خانه زندگی می‌کردند رفتم. آیت‌اله عظیمی اعلم علمای مازندران به شمار میرفت و الحق که در بزرگواری و سلامت نفس و پاک‌دامنی نظیر نداشت.

در ابتدا به باجناقم گفتم که میخواهم به دیدار پدرش بروم. وقتی به اطاق وی رفتم دیدم که آقای: «حامی» رئیس حسابداری پیشکاری دارائی مازندران نیز آنجاست.

گفتنی است که در آن سال‌ها پیشکاری دارائی در استانها، بعد از استانداری، مهمترین ادارات دولتی محسوب می‌شد. وصول مالیات‌ها و پرداخت حقوق کلیه کارکنان کشوری و لشکری، همه خریدهای دولتی و به طور کلی هر هزینه‌ای که از صندوق دولت صورت می‌گرفت، باید با نظارت مستقیم و موافقت کامل نظار دارائی انجام می‌شد و به طور مثال اگر میخواستیم حتی دو کیلو گچ برای نوشتن روی تخته سیاه مدارس خریداری کنیم، موافقت ناظر مالی ضرورت مطلق داشت و به این ترتیب رئیس حسابداری پیشکاری دارائی در هر استان، شخصیتی بسیار والا مقام و مهم محسوب می‌شد.

آقای «حامی» چون مردی مذهبی بود، همه ماهه به خانه آقای عظیمی می‌آمد و به عنوان اینکه ممکن است درآمدهای ماهیانه وی صددرصد حلال نباشد، کلیه درآمد ماهانه خود را به آیت‌اله می‌بخشید و او ۲-۱ تومان برای خود برمیداشت و بقیه را به عنوان وجهی پاک و حلال و کاملاً شرعی به آقای حامی پس میداد و بدین ترتیب وجوه حرام حلال می‌شد.

روزی که من آنجا بودم حامی مبلغ ۱۴۸۵ تومان به آیت‌الله بخشید و این در حالی بود که حقوق کارمندان لیسانس در آن سالها فقط ۱۸۴ تومان بود و آقای حامی حتی تصدیق ششم ابتدائی نداشت.

این یادمانه را نه از روی انتقاد و ایراد، بلکه به عنوان بخشی از رویدادهای تاریخی، اجتماعی و فرهنگی آن روزها روایت کردم.

نیرنگ‌های شرعی

در سال ۱۳۳۷ قرار بود که گروهی از علمای بزرگ تهران مانند «شیخ بهاء‌الدین نوری» به همراه دو تن از وزرای کابینه برای دو روز به مازندران آمده و در بیت «آیت‌اله عظیمی» پدر باجناق من اقامت نمایند.

در آن ایام به علت محدودیت‌هایی که در شهرهای کوچک وجود داشت، پذیرائی مناسب از این گروه، کار ساده و راحتی تلقی نمی‌شد. تهیه مواد غذایی، طبخ غذاهای مطلوب و دسرها و آرایش سفره و سفره‌خانه و به طور کلی آنچه لازمه پذیرائی از چنین هیات عالی‌قدر بود دشوار به نظر میرسید و برنامه‌ریزی مطلوب و تدارکات بسیار می‌طلبید.

در نهایت دو هفته قبل از آمدن هیات مزبور، بانوی محترمی از اهالی ساری حاضر شد که سرپرستی افرادی را که قرار است از این هیات پذیرائی کنند به عهده بگیرد و همه روزه از صبح تا شب در بیت آیت‌اله حضور یافته و کارها را روبه‌راه کند.

اما مشکل بزرگی که پیدا شد آن بود که بانوی مزبور حجاب نداشت و به هیچوجه حاضر نمی‌شد که روزهایی که به خانه آیت الله می‌آید، حجاب بر سر کند.

خود آیت‌اله مشکل را برطرف کرد و گفت اگر دختر دو ساله این زن را برای خود عقد کند، دیدن مادر زن بدون حجاب مشکلی ندارد و از نظر شرعی گناه محسوب نمی‌شود.

دختر دو ساله به عقد آیت‌اله درآمد و جریان پذیرائی‌ها به نحو احسن انجام شد، گناهی رخ نداد.

من هر وقت این داستان را به یاد می‌آورم به یاد قطعه معروف و ماندگار «ایرج میرزا» می‌افتم:

تصویر زنی به گنج کشیدند	بر سر در کاروان سرائی
از مخبر صادقی شنیدند	ارباب عمایم این خبر را
روی زن بی نقاب دیدند	گفتند که واشریعتا، خلق
تا سردر آن سرا دویدند	آسیمه سر از درون مسجد
می رفت که مومنین رسیدند	ایمان و امان به سرعت برق
یک پیچه ز گل بر او بریدند	این آب آورد، آن یکی خاک
با یک دو سه مشت گل خریدند	ناموس به باد رفته ای را
رفتند و به خانه آرمیدند	چون شرع نبی ازین خطر جست
چون شیر درنده می جهیدند	غفلت شده بود و خلق وحشی
پاچین عفاف می دریدند	بی پیچه زن گشاده رو را
مانند نبات می مکیدند	لبهای قشنگ خوشگلش را
در بحر گناه می تپیدند	بالجمله تمام مردم شهر

مردم همه می جهنمیدند	درهای بهشت بسته می شد
یکباره به صور می دمیدند	می گشت قیامت آشکارا
انجم ز سپهر می رمیدند	طیر از وکرات و وحش از جحر
طلاب علوم روسفیدند	این است که پیش خالق و خلق
از رونق مُلک ناامیدند	با این علما هنوز مردم

که دقیقاً داستانی را که من از نزدیک شاهد آن بودم، به یاد می آورد.

کلام پایانی

این نوشته را با داستان تأمل برانگیزی که یکی از هم وطنان زرتشتی به نام: «رستم کسرائی» برایم نقل کرد به پایان می برم:

روزی در حوالی کرمان مرد میان سالی را دیدم که در کنار نهر روانی، قضای حاجت می کند. بسیار ناراحت شدم و گفتم: مرد مؤمن، آن طرف تر کارت را انجام بده. آب را آلوده نکن، بسیاری از مردم از این آب میخورند یا به مصارف دیگر می‌رسانند. بسیار خشمگین شد و با نگاهی عاقل اندر سفیه گفت: «اگر آن طرف تر بروم، چگونه طهارت بگیرم؟، فهمیدی؟»

به یاد کلام سعدی در گلستان افتاد: «دریغ آمدم تربیت ستوران و آینه‌داری در محله کوران».

مرتضی حسینی دهکردی

مارچ ۲۰۲۲